

بررسی ریشه‌شناختی چند واژه تالشی

علی نصرتی سیاهمزی *

از نظر جغرافیای سیاسی زبان تالشی، در ایران، در شهرستانهای تالش، رضوشهر، ماسال، شاندرمن، آستارا، فومن، نشت صومعه‌سرا، رودبار و فیلیپ و در جمهوری آذربایجان در آستارا، یزدیملی، لریکه لنکران، ملای، ییلمسور و جلیل‌آباد رواج دارد. تالش آن سوی مرز پس از معاهده‌های ترکمان‌چای و گلستان از ایران جدا شد.

«تالشی در لوآر گذشته در آذربایجان رواج داشته است. تحلیل قومیت‌های که در منطقه اردبیل به دست آمده و به قرن دهم هجری قمری (۱۶م) تعلق دارد (نویسنده: ب. ومیلر) نشان می‌دهد که گویش اردبیل دو قرن دهم دارای ویژگی‌هایی است که آن را به تالشی کونی بسیار نزدیک می‌کند»^۱.

بسیاری از واژه‌هایی که امروز در تالشی به کار برده می‌شود در زبانهای پهلوی و اوستایی به کار رفته یا بازمانده از زبانهای پهلوی، اوستایی و سنسکرت است. آنچه در پی می‌آید بررسی ریشه‌شناختی برخی از واژه‌های تالشی است. در این مقاله واژه‌هایی تالشی که در فارسی امروز کاربرد دارند و دارای ریشه‌های اوستایی یا پهلوی هستند، نیامده‌اند. واژه‌ها لقبی بسمان شناخته می‌شوند. واژه‌های تالشی نخست به خط فارسی اُمنه اَوتوبیسی شده معادل فارسی آن آمده و سپس از نظر ریشه‌شناسی بررسی شده است.

آمیز پیمیز / *ämiz pemiz*; / بارش اندک

این دو فعل در تالشی هر گاه به هم به کار روند بارش آنتک معنا می‌دهند این دو از این «آمیز» و دو پیشوند *ä* و *pe* ساخته شده‌اند.

زبان تالشی از زبانهای ایرانی است. زبانهای ایرانی از خانواده زبانهای هند و اروپایی یا آریایی‌اند. «این زبانها از هند تا اروپا امتداد دارند و نیمی از مردم جهان بدین زبانها سخن می‌گویند»^۱.
اختلاف در لهجه‌های زبانهای ایرانی در دوره «باستان» موجب شد تا این زبانها به دو گروه «لهجه‌های غربی» و «لهجه‌های شرقی» تقسیم شود. لهجه‌های غربی نیز به دو گروه تقسیم شد: گروه لهجه‌های شمالی غربی (ملای)، گروه لهجه‌های جنوب غربی (پارسی).

زبان تالشی بازمانده گروه لهجه‌های ملای است. بررسی زبان‌شناختی تالشی در سطح دستور زبان نشان می‌دهد که این زبان پیوندی نزدیک با زبانهای ایرانی باستان و پهلوی دارد: اسمها و ضمایر در تالشی حالت صریح و غیرصریح دارند و با پذیرفتن پیوسته‌های پایانی در حالت‌های مختلف صرف می‌شوند ولی پیچیدگی نظام تصریفی فارسی باستان و اوستایی را ندارند. فعل‌های گذرا در زمانهای گذشته عمدتاً ساخت اِرتیو (*ergative*) دارند و در آن عامل به حالت غیرصریح و مفعول به حالت صریح ظاهر می‌شود و فعل از نظر شخص و شمار در سوم شخص مفرد و جمع با مفعول منطقی مطابقت می‌کند و در صورت عدم ذکر مفعول فعل بدون شناسه می‌آید. این ویژگی در زبان پهلوی و برخی از زبانهای ایرانی دیده می‌شود.^۲

«زبان تالشی در جلگه پست لنکران در کرانه غربی دریای خزر و نواحی کوهستانی مجاور آن رواج دارد. بیشتر مردم لنکران، زورند و آستارای جمهوری آذربایجان تالشی‌اند»^۲.

aidh (، سنسکرت dhma «هیزم»، مشتق از هند و اروپایی -

*aidh «سوختن شعله‌ور شدن»^{۱۳} .

ایا! / iya! / ایا! !

اولی است که تلفظی با آن از راد بود برای هم پیام می‌فرستند. آنان به این کار «ختل» [xale] می‌گویند.

«در لوستا گهیا گهی برای نام آند است»^{۱۳}

سبب / osba : سگ نور

در برهان قاطع لبه isba/esbe و نیز «لبسه»، «سپاک»، «لبساک» به معنی «سگ» آمده‌است.

از پارتی ispag «سگ»، ایرانی باستان *spaka (قیاس کنید با لوستایی span «سگ»^{۱۴}).

«در زبان ملای به سگ ماده «سپاکو» می‌گفتند هرودوت نام دارد پیش اول را «سپاکو» می‌نماید و معلوم است که نام سگ «سپاک» بوده، یکی از زجل آن زمان نیز «سپاکا» نام داشته است که واژه ترینه سپاکو است.

سگ به تصویح «حمزه صفتیاتی» و نقل «یاقوت» با «سپاه» در معنی یکی است و این هر دو لفظ به معنی شجاع و جنگجوست است از این رو گویند که سگستان و اسپهلان به معنی جای و محل سپهلان و شجاعان است. روسها نیز به سگ «سپاکا» می‌گویند یکی از سرداران «سگ» که معاصر برآه بوده است نیز نامش «سپاکا» بوده است.^{۱۵}

«سپاه» / asbawj : شپش

در لوستایی spisk- و در فارسی میانه spisk- به معنی شپش آمده است. در گیلکی به شپش sbaš می‌گویند.

شکم / askam : شکم

در پهلوی «اشکمب» askomb ، «اشکم» askom و «اشکمبگ» askambag بوده است.

پر / bar : در

این واژه در تاشی در ترکیب bar-u sara به معنی «دور و بر، محوطه» به کار می‌رود. bar در پهلوی به معنی «تأخیه محوطه» است.

بنام / barme : وای!

اولی است که گداز فریادخواهی یا تعجب می‌گویند. مصوت پایانی واژه کشیده به گفتار در می‌آید در زبان پهلوی bramak به معنی «گریه و زاری» آمده است.

بنوخ / braxana : برهنه

در پهلوی brahnax بوده است.

پیراشتن / pepr asten : پیراشتن

پیراشتن این فعل مشتق است از ایرانی باستان *abi-rasta و ماده مضارع آن مشتق است از ایرانی باستان *abi-rāza که مرکباند از abi (پیشوند) *rāšta (صفت مفعولی) و -rāza* (ماده مضارع) مشتق از ریشه -raz «راست کردن، منظم کردن»^{۱۶}.

پس / pas : گوسفند

در اوستایی pasu- چهارپای کوچک که فارسی میانه pah «گوسفند»، از فارسی باستان *paθu-^{۱۷}

miz در تاشی به معنی «پیشاب» است.

لوستایی است در پهلوی به معنی «پیشاب» و «دپاشیدن» آمده است.

«این واژه ریختی دیگر از واژه میغ به معنی لبر است که در پهلوی meg و در پارتی mēz بوده است»^{۱۸}

آیاز / ayāz : آرزو، تمایل

در برهان قاطع آیسه ayāsa/ayāse در معنی «آرزو» و «اشتیاق» آمده است.

این واژه مشتق است از ایرانی باستان *abi-yāsaka مرکب از abi (پیشوند) و -yāsaka* مشتق از ریشه -yās «خواستن» (قیاس کنید با لوستایی -yās «خواستن، مطالبه کردن»، فارسی میانه -ayās- : ayāstan و ayāsīdan «به یاد آوردن، به خاطر داشتن»^{۱۹}).

ازگ / azg : شاخه بی‌برگ درخت، شاخه‌ای که برگهایش را کنده باشند

لنتغامه دشمنان «ازگ» در معنی «شاخ خرد سولان و ترکمه» آمده است.

در فارسی میانه azg به معنی «شاخه» به کار رفته این واژه از ایرانی باستان *azga- مشتق از هند و اروپایی *ozgho- به معنی «شکوفه ساقه شاخه نازک» است.^{۲۰}

آس ترک / asork : اشک

در فارسی میانه ars «اشک» از اوستایی - asru در -asru-azan «اشکریز، شکیبار».

(قیاس کنید با سنسکرت -sru «اشک»، فارسی میانه ترفندی ars)^{۲۱}.

آمبرو / ambru : گلابی

در فارسی امروزی آمبرو و آمبرود به معنی گلابی است. این واژه در برخی از مناطق تاشی نشین در حال نبودن است. در فارسی میانه urmō «آمبرود»، از ایرانی باستان *amra-val جزء اول این واژه احتمالاً مرتبط است با سنسکرت -armā «آبجه»، amlā «ترش»^{۲۲}.

اتگار / angāra : دردرس

در تاشی بیشتر در ترکیب angāra geten به معنی «تدریس آفریدن» به کار می‌رود. در پهلوی angārak به معنی «مجلس آمده‌است».

اُور / avr : ابر

در فارسی میانه abr «بر» از ایرانی باستان *abra «بر» (قیاس کنید با لوستایی -awra «بر، بران»)^{۲۳}.

اُومستی / avasti : هیزم

در برهان قاطع اُومستی amvesni و amvisni دوزنند که یک شوهر داشته باشند و هر یک برای دیگری اُومستی بیاوند.

از لوستایی *ham-paēnikā مرکب از ham «با هم، متفق» و *paēnikā، مشتق از paēni «پانو، خاتم». کلمه لوستایی paēni صورت مؤنث کلمه pati «لرپایه آقا» است.^{۲۴}

از عم / ezam : هیزم

از فارسی میانه *ezm، ایرانی باستان -aizma «هیزمه» (قیاس کنید با لوستایی -aēsma «هیزم»، از هند و اروپایی -s-mo-

از عم / ezam : هیزم

از فارسی میانه *ezm، ایرانی باستان -aizma «هیزمه» (قیاس کنید با لوستایی -aēsma «هیزم»، از هند و اروپایی -s-mo-

از عم / ezam : هیزم

از فارسی میانه *ezm، ایرانی باستان -aizma «هیزمه» (قیاس کنید با لوستایی -aēsma «هیزم»، از هند و اروپایی -s-mo-



در برهن قاطع «پیس» به معنی شخصی که علت برص و جنام داشته باشد و نیز «پیس» به معنی سیاه و سفید به هم آمیخته آمده است.

در فارسی میانه pēs «جنامی، جنام، برص»، از ایرانی باستان - paisa* مشتق از ریشه پارس $\text{pa} \dot{\text{s}}a$ «آرایش، ترین»، - $\text{pa} \dot{\text{s}}a$ «جنام، جنامی، مبروص»، سنسکریت - $\text{p} \dot{\text{e}} \dot{\text{s}}a$ «شکل، قالبه رنگه آرایش»، خوارزمی pys «جنلمی»^{۲۸}.

پینو / pinu: نعناع

در فارسی «پودینه» به منی نوعی گیاه معطر شبیه به نعناع به کار رفته است. در فارسی میانه bōdenag «گیاه معطر»، ایرانی باستان - $\text{baudyana}k\acute{a}$ * از ریشه baud «بویدین»، (قیاس کنید با $\text{pi} \dot{\text{t}} \dot{\text{a}} \text{ni} \dot{\text{t}} \dot{\text{a}}$ / $\text{pit} \dot{\text{t}} \dot{\text{a}} \text{ni} \dot{\text{t}} \dot{\text{a}}$).

تاسیین / $\text{t}\dot{\text{a}} \text{s}i \dot{\text{y}} \dot{\text{a}} \text{n}$ ، آرام بودن جای پس از رفتن کسی، دستگی

در فارسی «شیلین» به معنی غنماک شدن، دلگیر شدن آمده است. ماده مضارع این فعل مشتق است از ایرانی باستان - $\dot{\text{a}} \text{s}a$ * (ماده مضارع) مشتق از ریشه $\dot{\text{t}} \dot{\text{a}} \text{s}$ «خسته شدن». ریشه $\dot{\text{t}} \dot{\text{a}} \text{s}$ احتمالاً با افزوده شدن پسوند -s- به ریشه $\dot{\text{t}} \dot{\text{a}}$ ، ظاهراً با ریشه tan (از هند و اروپایی ten «تین، بیچین، کشیدن، فشردن») برآمده است.^{۲۹}

تنگ / tang : تسمه‌ای که به دور کمر اسب بتندند. از ایرانی باستان - $\text{t} \dot{\text{a}} \text{n} \dot{\text{g}} \dot{\text{a}}$ * / $\text{t} \dot{\text{a}} \text{n} \dot{\text{g}}$ - مشتق از ریشه tang - $\text{t} \dot{\text{a}} \text{n} \dot{\text{g}}$ «فشردن، منقبض کردن». (قیاس کنید با $\text{t} \dot{\text{a}} \text{k}\acute{a}$ «تنگ اسب»، خوارزمی tnk * «تسمه کمر بند»، آسی aextong «شکبند»، پشتو $\text{t} \dot{\text{a}} \text{-} \text{tang}$ و tang «تنگ زین»^{۳۰}). تَنگ

tahang در لوستایی به معنی کشیدن آمده است.

تور / tur: دیوانه، بی‌باک

این واژه در پهلوی به کار رفته است. در لوستایی «توره» بوده، توره در لوستا نام مرحمی است در شمار دشمنان. معنی تور را دلیر دانسته‌اند. کرسیستن توره را با واژه کردی تور به معنی آزاد و وحشی برابر می‌دانند.^{۳۱}

چیکل / jikla : فریاد

در ایرانی باستان - $\dot{\text{a}} \text{-} \text{r} \dot{\text{y}} \dot{\text{a}}$ * مرکب از $\dot{\text{a}}$ (پیشوند) و - $\text{r} \dot{\text{y}} \dot{\text{a}}$ * مشتق از ریشه gar «فریاد زدن، فریاد کشیدن»^{۳۲}. در فارسی آذربایجان به معنی بانگ و فریاد آمده است. خُست / $\text{xast}\acute{a}$: هسته

در برهن قاطع «هسته» به معنی دانه خرما و شفتالو و زردآلو و لعلال آن و استخوان آدمی و حیوانات دیگر آمده است.

از فارسی میانه aslag «هسته»، از ایرانی باستان - astaka * مشتق از ast * «استخوان». (قیاس کنید با لوستایی - ast «استخوان هسته»، سنسکریت - $\text{asth}\acute{a}$ و $\text{asth}\acute{a} \text{n}$ «استخوان هسته»، مشتق از هند و اروپایی $\text{ost}(\text{h})$ «استخوان»^{۳۳}).

از «خوشیتین» $\text{hu} \dot{\text{s}}i \dot{\text{y}} \dot{\text{a}} \text{n}$ پهلوی است. خشک در پهلوی «هوشک» $\text{hu} \dot{\text{s}}k$ بوده است. خوشین در پهلوی در معنی خشکین به کار رفته است.^{۲۵}

فَورن / $\text{d} \dot{\text{a}} \text{v} \dot{\text{e}} \text{r}$: د شستن، گذشتن

در لوستایی دور $\text{d} \dot{\text{a}} \text{v} \dot{\text{e}} \text{r}$ به معنی «رفتن» است. این واژه اهریمی است. در این مزیستان آن چه خوب و سوجهند است آفریده لهورامزدا و آنچه زین‌آور است پدیدآورنده اهریمن است. زرتشتیان جهان پاک ایزدی را از جهان تیره اهریمی جفا می‌دانستند و برای هر یک از این دو جهان متضاد کلمات و تعبیرات مخصوص به کار می‌بردند.^{۲۶}

زَمَاز / $\text{z} \dot{\text{a}} \text{x}\acute{a} \text{r}$: گریه و زاری

«زخین» مصدر جنلی از زخ (= زخ، زُخار، زُغار، زُغاره) به معنی ناله فریاد و صدا از سندی مانوی گرفته شده است. مصدر «زخین» به معنی تاملین است.^{۲۷}

زنگ / $\text{z} \dot{\text{a}} \text{n} \dot{\text{g}}$: با

در لوستایی $\text{z} \dot{\text{a}} \text{n} \dot{\text{g}}$ / $\text{z} \dot{\text{a}} \text{n} \dot{\text{g}}$ به معنی «قوزک با»، واژه‌ای اهریمی است. در تاشلی نیز این واژه برای توهین و تحقیر به کار می‌رود. ژندن / $\text{z} \dot{\text{a}} \text{n} \dot{\text{d}} \text{n}$: زدن

ژان در پهلوی ریشه زدن حال از مصدر زدن بوده است.

سل / sel : استخر، آبگیر

در برهن قاطع «سَل» istal / estal و «سَل» setal / sital به معنی تالاب و آبگیر آمده است. از ایرانی باستان staxra * «ستورا،

محکم»، مشتق از ریشه - stak «محکم بودن». (قیاس کنید با لوستایی staxra «استورا، محکم»^{۲۸}). در گیلکی به آبگیر sa می‌گویند.

شون / $\text{š} \dot{\text{u}} \text{n} \dot{\text{a}}$: شبان، چوپان

شبن در پهلوی $\text{š} \dot{\text{u}} \text{p}\acute{a} \text{n}$ بوده است. «پن» و «بان» پسوند $\text{š} \dot{\text{u}}$ کوتاه شده $\text{fa} \dot{\text{s}} \dot{\text{u}}$ در پهلوی به معنی دام و گوسفند است و از لوستایی «پشو» برآمده است.^{۲۹} این واژه تاشلی در برخی از مناطق تالش نشین به کار نمی‌رود اما در ترانه‌های عامیانه آن مناطق به کار رفته است.

گرگ / $\text{k} \dot{\text{a}} \text{r} \dot{\text{g}}$: مرغ

به همین صورت و معنی در پهلوی به کار رفته است.

کَش / $\text{k} \dot{\text{a}} \text{s}$: آغوش، کنار

در پهلوی با همین صورت به معنی «زیربغل، سینه و پهلو» است. گاردیور / $\text{g} \dot{\text{a}} \text{r} \dot{\text{d}} \dot{\text{i}} \text{v} \dot{\text{a}} \text{r}$: تکه چوبی که بدآن میوه از درخت فرو ریزند

در لوستایی grava به معنی چوبلستی، تکه نی یا خیزران بوده است. گَرَف / $\text{g} \dot{\text{a}} \text{r} \dot{\text{a}} \text{f}$: گرو

این واژه تاشلی در کار نامودی است و تنها در عبارت $\text{d}\dot{\text{a}} \text{s} \dot{\text{t}} \dot{\text{e}} \text{n}$ $\text{n} \dot{\text{u}} \text{n}$ - $\text{p} \dot{\text{a}} \text{n}$ $\text{g} \dot{\text{a}} \text{r} \dot{\text{a}} \text{f}$ در نون و پنیر دشتن (کسی یا چیزی در مفهوم «معلول کردن» به کار می‌رود. گرف شاید از $\text{gr}\acute{a} \text{f} \dot{\text{a}}$ لوستایی به



معنی زنجان، بند و بازداشتگاه باشد^{۳۴}

گومبیت / **gumbat** : گنبد

گنبد در پهلوی نیز **gumbat** بوده است.

مه / **ma** : نه، وند منفی ساز است

به همین صورت در پهلوی به کر می رفته است.

میج / **mija** : مزه

در پهلوی «میجگ» **mijag** است.

نیر / **nera** : کوزه‌های سفالی است که ماست را در آن

می چنانند تا روغن آن جدا شود

از ایرانی باستان **a-nai-na** مرکب از **a** پیشوند و **-nai-na**

مشق از ریشه **nay** ضربه زدن، فشردن، کره گرفتن (قیاس کنید با

سنسکریت **nāva-nīta** «کره»، سکای **niyka** «کره»). در

فارسی نیز نیره **nira/nire** به معنی ظرفی سفالی که در آن دوغ را

برای مسکه برآوردن می زنند و نیز چوبی که بنان مسکه برمی آورند

آمده است.^{۳۵}

ن عمادولن / **namā duen** : به نمایش گذاشتن؛ به رخ

کشیدن

«از نمود **nemod** فارسی میانه **ne-mū-ta** ایرانی باستان است.

(ni...ta) پیشوند فعلی و ریشه **mū** به معنی اندازه گرفتن است»^{۳۶}

نی / **ni** : نیز

در پهلوی **any** بدین معنی به کار رفته است.

واین / **vāten** : گتنن

فعل امر این مصدر در تاشی **bāvā** و **bāvā**

است. ریشه **vak** در ایرانی باستان به معنی

گفتن است (قیاس کنید با لوستایی- **vak** «گفتن»؛ سنسکریت **vāka**

«سرود ترانه»؛ پارسی **waxtan** سخن گفتن» و **waš** «گفتن».)

در کردی نیز **vātin** در معنی صحبت کردن به کار می رود^{۳۷}

واز / **vāz** : پوش، پیرین

در لوستایی **vaz** به معنی «راندن» به کار رفته است. این واژه در معنی

لازم، هر نوع حرکت را می رساند مانند شنا کردن و پرواز کردن.^{۳۸}

واش / **vāš** : علف

در پهلوی با همین تلفظ و معنی به کار رفته است.

واتن / **vaten** : بافتن

در سنسکریت **vāyati** در معنی گره می زند می بافته به کار می رفته

است.^{۳۹}

وچج / **vacča** : جوجه

از فارسی میانه **waččag** «بچه»؛ احتمالاً مشتق از ایرانی باستان -

vāt-ča-ka مشتق از **-vata** * «کوچک».^{۴۰}

وَر / **var** : برف

از فارسی میانه **warf** ایرانی باستان ***varfa**؛ مشتق از ریشه -

vap «برآوردن، پاشیدن، پشت کردن»؛ (قیاس کنید با لوستایی -

vafra «برف»، **vap-** «ریختن، پراکندن، پاشیدن»، سنسکریت -

vāpra «توده پشته»)^{۴۱}

وَر / **vara** : بره

از فارسی میانه **warrag** «بره، برج حمل»، ایرانی باستان **-raka-**

***var** (قیاس شود با لوستایی- ***vara** «دوستند بره»)^{۴۲}.

ورژا / **varzâ** : گاو نر

در پهلوی **varzâk** به معنی «سرخم زدن» آمده است.

وَرِیس / **varis** : طناب بافته شده از خوشه های خشکک تریج

در برهان قاطع «وَرِیس» به معنی ریسمانی که از موی بز بافته شده

آمده است در فارسی میانه **arwēs** به معنی «ریسمان، سن» به کار

رفته است. (قیاس کنید با لوستایی- **urva ēš** «گرش، چرخش»،

و نیز سنسکریت- **vr̥śi** «گرداب»)^{۴۳}.

وَرِزَن / **vazan** : آبشار

از ایرانی باستان ***vazana** مشتق از ریشه **vaz-** «جاری شدن»

به حرکت درآمانن» (قیاس کنید با لوستایی **vaz-** «راندن»، آمی،

awazæñ «مخرج سد آبگیر»)^{۴۴}.

وَرِگ / **varg** : گرگ

«در زبان لوستایی «وهرگ» بوده که در زبان پهلوی به گرگ تبدیل

شده است»^{۴۵}

وَسْت / **vast** : بس

در پهلوی «وس» بوده است.

وِهرک / **varek** : کلیه

از «وَرِدک» لوستایی به معنی کلیه، گرده و قلبه است.

وِهرِد / **vored** : دانه های بی درد که بر بدن می روید

در فارسی بنان باو می گویند. باو احتمالاً مشتق است از ایرانی باستان

***vardūkā** «ز هند و اروپایی- ***uer-d** «هر چیز برآمده هر چیز

ورقلینده» (بر روی زمین یا پوست بنان). از همین کلمه مشتق است

آلمانی کهن **warza** «زگیل»، روسی **vered** «خمل، کزوک».^{۴۶}

وِوز / **viz/vuz** : گرو

«گوز» در شاهنامه به معنی گرو آمده است. این واژه در پهلوی **ōz**

g، **gōč**، **g** در عبرانی **gōzā** «گوز» در آرامی **eguzā** و در سریانی

gawza بوده و در عربی «جوز» شده است.^{۴۷} در گیلکی به گرو

می گویند **aguz**.

وِیْبَرْدَن / **mibarden** : بلعیدن

در فارسی اوپاردن به معنی نالوجنبه فرو بردن، بلع کردن، بلعیدن آمده

است.

وِوبَرْدَن / **obārdan** : اوپاردن از فارسی میانه **ōbār-** (قیاس

کنید با فارسی میانه ترفلی **ōbārdan** : **ōbār-**)^{۴۸}.

وِیر / **vīr** : یاد، حافظه

در فارسی میانه **wīr** «بیر، یاد حافظه»، از ایرانی باستان ***vīra-**

احتمالاً مشتق است از ریشه **vay-** «تیز بودن، باهوش بودن».

(قیاس کنید با لوستایی ***vīra-** «داراکه هوش»، سکای **vīra**

«زیرک باهوش»)^{۴۹}.

وِیسی / **visi** : روانه، گسیل

به همین شکل و معنی در پهلوی به کار رفته است. در گیلکی نیز **usi**



- ویشتر / *vištar* / بیشتر
 بیشی در پهلوی *weših* بوده است.
 ویشکووین / *viškoviyan* / شوکوفه کردن
 در پهلوی *viškofag* به معنی شوکوفه آمده است.
 ویماری / *vimârih* / بیماری
 در پهلوی *wemârih* بوده است.
 ویندن / *vinden* / دیدن
 در فارسی میانه *wên* (ماده مضارع) «دیدن»، مشتق از فارسی
 باستان *vaina* (ماده مضارع) از ریشه *vay* «دیدن، نگرستن»
 - (قیاس کتید با اوستایی *vaēna* (ماده مضارع) سنسکرت
venati «نگاه می‌کند»^{۱۳}).
 هشتین / *hašten* / گذاشتن
 در فارسی دری «هشتن» به معنی گذاشتن آمده است. در پهلوی
 اشکانی *hirz* بوده است.

* کارشناس ارشد زبان و ادبیات فارسی

کتابنامه

۱. لیلی‌قاسمی، محسن؛ ملحدی‌فطیله‌ای فارسی دری قفتوس، چ ۱، تهران ۱۳۷۳
 ۲. آرانسکی، یوسف م؛ مقدمه فقه ائمه ایرانی، برگردان کریم کشاورز، پیام
 چ ۲، ۱۳۷۹
 ۳. آرانسکی، یوسف م؛ زبانهای ایرانی، برگردان علی اشرف صادقی، سخن
 چ اول، تهران ۱۳۷۸
 ۴. بهار، محمدتقی؛ سبک‌شناسی، امیرکبیر، چ ۶، تهران ۱۳۷۳
 ۵. بهرامی، احسان؛ فرهنگ واژه‌های اوستایی، نشر بلخ، چ ۱، تهران ۱۳۶۹
 ۶. یورداد، ابوالعباس؛ فرهنگ ایران باستان، چ ۱، ۱، تهران ۱۳۲۶
 ۷. یورداد، ابوالعباس؛ یستان این سینا، چ دوم، تهران ۱۳۴۰
 ۸. حسن‌دوست، محمد؛ فرهنگ ریشه‌شناختی زبان فارسی، نشر آثار
 فرهنگستان زبان و ادبیات فارسی، چ ۱، ۱، تهران ۱۳۸۲
 ۹. رضایی کیشه خاله، محرم؛ چند نکته دستوری در گویش تالش،
 گویش‌شناسی، (ضمیمه نامه فرهنگستان)، چ ۱، شماره اول، تیرماه ۱۳۸۲
 ۱۰. رضایی باغ بیدی، حسن؛ چهار واژه دخیل سغدی در هدایه المتعلمین
 فی‌الطلبه نامه فرهنگستان، سال دوم، ۳
 ۱۱. فروموشی، بهرام؛ فرهنگ زبان پهلوی، دانشگاه تهران، چ ۳، ۱۳۵۸
 ۱۲. کزازی، میرجلال‌الدین؛ نامه باستان، سمت، چ ۱، ۱، تهران ۱۳۷۹
 ۱۳. کزازی، میرجلال‌الدین؛ نامه باستان، سمت، چ ۲، ۱، تهران ۱۳۸۱
 ۱۴. مائرب، میشل؛ زبانهای مردم جهان، برگردان عفت ملاطرن، علمی و
 فرهنگی، چ ۱، تهران ۱۳۸۲
 ۱۵. پی‌نوشتها
 ۱. مائرب، ص ۲۵
 ۲. در این باری رک: رضایی کیشه خاله، ص ۵۳، ۴۱
 ۳. آرانسکی، ۱۳۷۹، ص ۲۱۷
 ۴. آرانسکی، ۱۳۷۸، ص ۱۳۶ و ۱۴۰

۵. کزازی، ج ۱، ص ۳۷۳

۶. حسن‌دوست / ۱ / ص ۱۴۸

۷. همان / ۱ / ص ۸۳

۸. همان / ۱ / ص ۱۷۸

۹. همان / ۱ / ص ۲۸۱

۱۰. همان / ۱ / ص ۶۹

۱۱. همان / ۱ / صص ۱۲۱ و ۱۲۲

۱۲. همان / ۱ / ص ۱۵۱

۱۳. بهار / ۱ / ص ۴۰۶

۱۴. حسن‌دوست / ۱ / ص ۸۶

۱۵. بهار / ۱ / ص ۵

۱۶. حسن‌دوست / ۱ / ص ۱۰۵

۱۷. همان / ۱ / ص ۲۲۷

۱۸. همان / ۱ / صص ۳۰۳ و ۳۰۴

۱۹. همان / ۱ / ص ۲۹۰

۲۰. همان / ۱ / صص ۳۲۰ و ۳۲۱

۲۱. همان / ۱ / ص ۳۵

۲۲. کزازی / ۱ / ص ۳۴۳

۲۳. حسن‌دوست / ۱ / ص ۲۳

۲۴. همان / ۱ / ص ۹۴، ۹۵

۲۵. کزازی، ص ۳۱

۲۶. برای آگاهی بیشتر رک: یورداد، ۱۳۴۰، ص

۲۲۴ و ۲۲۵

۲۷. رک: رضایی باغ بیدی، ص ۶۷

۲۸. حسن‌دوست / ۱ / ص ۱۹۳

۲۹. کزازی / ۱ / ص ۳۲۴

۳۰. بهرامی / ۱ / ص ۴۸۴

۳۱. حسن‌دوست / ۱ / ص ۵۶

۳۲. ابوالقاسمی، ص ۷۹

۳۳. حسن‌دوست / ۱ / ص ۵۷

۳۴. همان / ۱ / ص ۴

۳۵. همان / ۱ / ص ۶۱

۳۶. همان / ۱ / ص ۱۷۷

۳۷. همان / ۱ / ص ۱۶۱

۳۸. همان / ۱ / ص ۱۹۵

۳۹. همان / ۱ / ص ۸۲

۴۰. همان / ۱ / ص ۴

۴۱. بهار / ۱ / ص ۲۰۸

۴۲. همان / ۱ / ص ۱۷۰

۴۳. کزازی / ۱ / ص ۴۱۴

۴۴. حسن‌دوست / ۱ / صص ۱۴۴ و ۱۴۵

۴۵. همان / ۱ / صص ۲۲۷ و ۲۲۸

۴۶. همان / ۱ / ص ۲۲۲

